

خورشید سیاه

افسردگی و مالیخولیا

ژولیا کریستوا

ترجمه از فرانسه: حمید هاشمی کهندانی



کتابستان
برخط

■ سرشناسه: کریستوا، ژولیا، ۱۹۴۱ - م. Kristeva, Julia ■ عنوان و نام پدیدآور: خورشید سیاه : افسردگی و مالیخولیا/ژولیا کریستوا؛ ترجمه از فرانسه حمید هاشمی کهندانی؛ ویراستار و دبیر مجموعه فروغ ادریسی. ■ مشخصات نشر: تهران: کتابستان بر خط، ۱۴۰۴. ■ مشخصات ظاهری: ۲۲۶ص:؛ ۱۴/۵× ۲۱/۵ س.م. ■ شابک: ۹۷۸۶۲۲۸۷۸۴۷۶۲ ■ وضعیت فهرست نویسی: فیپا ■ یادداشت: عنوان اصلی: Soleil noir : dépression et mélancolie, c1987. ■ عنوان دیگر: افسردگی و مالیخولیا. ■ موضوع: افسردگی Depression, Mental Melancholy موضوع: مالیخولیا Melancholy در ادبیات مالیخولیا در ادبیات ■ شناسه افزوده: هاشمی کهندانی، حمید، ۱۳۶۳ -، مترجم. شناسه افزوده: ادریسی، فروغ، ۱۳۶۵ -، ویراستار ■ رده بندی کنگره: RC۵۳۷ ■ رده بندی دیویی: ۶۱۶/۸۵۲۷ ■ شماره کتاب شناسی ملی: ۱۰۰۶۳۹۹۹

«تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر برای کتابستان برخط محفوظ است»
«هرگونه اقتباس از این اثر منوط به اجازه ی کتبی از ناشر است»
«کتابستان برخط؛ ناشر تخصصی روان کاوی و علوم اجتماعی»



خواندنی ها کم نیست، با برخط بخوانید....

خورشید سیاه افسردگی و مالیخولیا

چاپ اول: ۱۴۰۴، ۵۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸۶۲۲۸۷۸۴۷۶۲
قیمت: ۳۳۰۰۰۰ تومان
انتشارات کتابستان برخط
barkhatbook.com

ژولیا کریستوا
ترجمه از فرانسه: حمید هاشمی کهندانی
ویراستار و دبیر مجموعه: فروغ ادریسی
مدیر هنری: اونیش امین الهی
طرح جلد: Odilon Redon
گرافیک: محسن زینالی

تهران، خیابان مطهری، میرزای شیرازی، کوچه ی عرفان، پ ۹، واحد ۶
دفتر نشر: ۰۲۱۸۸۵۵۱۳۰۵



BARKHATBOOK.COM

Telegram & Instagram:
@Barkhatbook

فهرست مطالب

۱. عاملی علیه افسردگی: روانکاوی / ۷
۲. زندگی و مرگ گفتار / ۳۹
۳. زیبایی: جهانی دیگر برای شخص افسرده / ۷۵
۴. مسیح مرده‌ی هولباین / ۸۳
۵. نروال و کتاب ناخشنود / ۱۱۹
۶. داستایوفسکی (۱۸۸۱-۱۸۸۱): نوشتار رنج و بخشش / ۱۵۳
۷. بیماری درد: دوراس / ۲۰۱

برای ب

چرا ای جان من این گونه غمگینی؟ و چرا مرا عذاب می دهی؟

مزمور داود

چهل و دو، ۶-۱۲

شکوه انسان در گرو آن است که خود را بینوا بشناسد.

پاسکال

تفکرات (۱۶۵)

شاید در زندگی در پی همین هستیم، فقط در پی همین، بزرگ ترین حسرتی که می توان کشید این است که قبل از مردن به خودمان تبدیل بشویم.

سلین

مرگ در انتهای شب

عاملی علیه افسردگی: روانکاوی

نوشتن در مورد مالیخولیا برای کسانی که مالیخولیا ویرانشان کرده است، فقط در صورتی معنا پیدا می‌کند که نوشته‌ها خود محصول مالیخولیا باشند. من سعی می‌کنم از مغاک اندوهی برای شما بگویم، از دردی ناگفتنی که گاهی ما را به سوی خود می‌کشد و اغلب چنان ماندگار است که باعث می‌شود ذوق هر حرف و عملی و حتی شور زندگی را از دست بدهیم. این ناامیدی نوعی از انزجار نیست که در آن، فرض بر این است که من قدرت آرزو کردن و آفرینش (منفی ولی به هر حال موجود) را دارم. در حالت افسردگی، وجود من آماده‌ی وارونگی است، ولی بی معنی بودنش برایم غم‌بار نیست، بلکه به نظرم آشکار، چشمگیر و اجتناب‌ناپذیر می‌آید.

این خورشید سیاه از کجا می‌آید؟ پرتوهای نامرئی و سنگین آن از کدام کهکشان بی معنی می‌تابد و مرا به زمین، به رختخواب، به سکوت و به انکار می‌چسباند؟ زخمی که به تازگی برداشته‌ام، فلان شکست عاطفی یا کاری‌ای که خورده‌ام، فلان سوگ یا اندوه که بر روابط من با نزدیکانم تأثیر می‌گذارد، در اغلب موارد در من ایجاد ناامیدی می‌کنند و به راحتی قابل شناسایی هستند. تحمل خیانت، بیماری‌گشونده، تصادف یا نقصی که ناگهان مرا از مقوله‌ی افرادی که به نظرم عادی می‌رسند جدا می‌کند یا همین تأثیر شدید را بر یکی از عزیزان من می‌گذارد، یا حتی... چه

می‌دانم...؟ (فهرست بدبختی‌هایی که هر روز بر سر ما می‌آید بی‌پایان است...) همه‌ی این چیزها ناگهان حیات دیگری به من می‌بخشند، حیاتی که نمی‌توان آن را زیست، و پراز غم‌های هر روزه و اشک‌هایی است که یا فرو می‌دهیم یا فرو می‌ریزیم، پراز دلسردی‌های عظیمی است که گاهی جانمان را می‌سوزاند و گاهی بی‌رنگ و خالی می‌شود. خلاصه این وجودی بی‌روح، که اگرچه گاهی اوقات تعالی می‌بخشد، ولی با تمام تلاشی که برای ادامه آن می‌کنم، هر لحظه آماده است مرا به دام مرگ بیفکند. مرگی که معلوم نیست عاطف به انتقام است یا رهایی، ولی اکنون آستانه‌ای در وجود من برای غرق شدن است، معنای ناممکن حیاتی است که هر لحظه احساس می‌کنم تحمل بار آن برایم ناممکن است، جز در لحظه‌هایی که خودم را آماده می‌کنم تا با فاجعه روبرو شوم. مرگی زنده را تجربه می‌کنم، با گوشت‌های بریده و زخم‌های خون‌چکان، چونان جسدی. ساعت به‌گندی می‌گذرد یا نمی‌گذرد. انگار زمان محو شده یا گندیده است. در درد فرو رفته‌ام... از درک دیگران غایب می‌شوم، به بیگانگی می‌افتم و در شادی ساده‌لوحانه فرو می‌روم و از این حال افسردگی، به شفافیتی عالی و متافیزیکی می‌رسم. گاهی در مرزهای مرگ و زندگی مغرورانه احساس می‌کنم که شاهد بی‌معنی بودن هستی‌ام و پوچ بودن پیوندها و وجودها هستم.

درد من، چهره‌ی پنهان فلسفه‌ی من، و خواهر گنگ آن است. باین حال، این‌که «فلسفیدن، آموختن مرگ است»^۱ بدون گردآوردن مجموعه‌ی غم‌انگیز درد یا نفرت (که در هراس هایدگر و افشای «هستی معطوف به مرگ»^۲ به اوج می‌رسد) تحقق نمی‌یابد. اگر مالیخولیا نباشد، روان هم وجود ندارد، بلکه فقط گذار به سوی عمل و بازی وجود دارد.

با این حال، قدرت رویدادهایی که باعث افسردگی من می‌شود، اغلب با احساس فاجعه‌ای که ناگهان بر من غلبه می‌کند بی‌تناسب است. مضاف بر آن، انگار وقتی بررسی می‌کنم، زجر ظالمانه‌ای که در این زمان و مکان می‌کشم، با دردهای قدیمی‌ای که احساس می‌کنم هیچ‌وقت بابتشان سوگواری نکرده‌ام تشدید

۱. جمله از میشل دو مونتینی

۲. عبارت از هایدگر

می‌شود. به این ترتیب احساس می‌کنم فروپاشی کنونی من به فقدان، یا مرگ، یا سوگ کسی یا چیزی برمی‌گردد که زمانی در گذشته به آن عشق می‌ورزیدم. ناپدید شدن این وجود ضروری از گذشته تا به امروز، مرا از ارزشمندترین بخش وجودم محروم می‌کند: من آن را به شکل آسیبی یا محرومیتی احساس و تجربه می‌کنم، اما متوجه می‌شوم که درد من محصول فراخوانی نفرت من از، یا میل من به، کنترل کسانی است که به من خیانت کرده‌اند یا مرا گذاشته‌اند و رفته‌اند. افسردگی‌ام به من می‌گوید که نمی‌توانم ببازم، آیا نمی‌توانم کفو صحیحی برای آن پیدا کنم؟ به این ترتیب هرچه از دست می‌دهم باعث می‌شود وجودم را از دست بدهم و هستی‌ام^۱ از دست برود. انسان افسرده، یک انسان بی‌ایمان تندرو و احمق است.

مالیخولیا: سمت تاریک شور عشق

آرمان‌ها و سرخوشی‌ما (وقتی آن شفافیت زودگذری نیستند که هیپنوتیزم زمینه‌ساز پیوند دو عاشق را از هم می‌درد) از پس زمینه‌ی اروتیسمی غم‌انگیز و نشئه‌ای حسرت‌بار شکل می‌گیرند و بیرون می‌آیند. ما می‌دانیم که محکومیم عشقمان را از دست بدهیم و شاید حتی بیش از آن، بابت این موضوع غصه می‌خوریم که سایه‌ای از آن چه دوست داشتنی است و قبلاً گم کرده‌ایم در شخص معشوق می‌بینیم. افسردگی، چهره‌ی پنهان نارسیس است، همان چهره‌ای که او را به سمت مرگ می‌کشاند، اما او خود را در سراب تماشا می‌کند و تحسین می‌کند و آن را نادیده می‌گیرد. صحبت از موضوع افسردگی، دوباره ما را به سرزمین باتلاقی اسطوره‌ی نارسیس می‌برد^[۱]. ولی این بار ایدئال‌سازی خیره‌کننده و شکننده‌ی عشق را نمی‌بینیم، بلکه برعکس، سایه‌ای را می‌بینیم که بر خود شکننده‌ی ما افتاده است و همین امر ضروری، با فقدانش به تازگی از آن هجر اختیار کرده است. ما سایه‌ی ناامیدی را می‌بینیم.

به جای این‌که در پی معنای ناامیدی باشیم (معنای ناامیدی، بدیهی و

۱. هرچا کلمه‌ی هستی استفاده شده، مربوط به مواردی است که در متن فرانسه حرف اول کلمه Etre بزرگ نوشته شده است. (م)

متافیزیکی است) بیایید بپذیریم که معنایی جز ناامیدی در کار نیست. کودکی که پادشاه است، قبل از به زبان آوردن اولین کلمات خود، به طرز جبران ناپذیری غمگین می شود: چون باید بدون هیچ امکان بازگشتی ناامیدانه از مادرش فاصله بگیرد و مادر تصمیم می گیرد کودک از آن پس، او را و سایر اُبژه های عشق خود را اول در تخیل و سپس در کلمات بازیابد. نشانه شناسی در جریان مطالعه ی درجه صفر نمادگرایی، ناگزیر است که نه تنها وضعیت عشق، بلکه پیامد کسل کننده ی آن، مالیخولیا را نیز به سؤال بکشد و همزمان به این نتیجه برسد که هیچ نوشته ای نیست که عاشقانه نباشد، همان طور که هیچ تخیلی نیست که آشکار یا پنهان، مالیخولیایی نباشد.

بحران، اندیشه، مالیخولیا

ولی مالیخولیا، فرانسوی نیست. سختگیری های پروتستانی و وزن مادرسالاری در اندیشه ی مسیحی ارتدوکس، وقتی انسان را به لذت تلخ دعوت نمی کنند، در بیشتر موارد همدلانه در کنار فرد سوگوار می ایستند. در روزگار قرون وسطی در فرانسه آشکال ظریفی از غم و اندوه حاکم بود، ولی لحن ولزی، رنسانس و روشنگری، بیشتر با شوخی، اروتیسم و بلاغت همراه است تا نهیلیسم. پاسکال، روسو و نروال غم زده بودند ولی ... استشنا بودند.

برای موجود ناطق، زندگی معنی دارد، حتی اوج معنا را تشکیل می دهد. به این ترتیب وقتی او معنای زندگی را از دست می دهد، زندگی بدون شر از بین می رود و معنایش در هم می شکند و در خطر می افتد. در این وضعیت مشکوک، فرد افسرده فیلسوف می شود و ما آزاردهنده ترین متونی را که در معنای هستی یا در بی معنایی هستی نوشته شده است، مدیون هراکلیت، سقراط و نزدیک تر به دوران خودمان، کی یرکگور هستیم. البته جلوه ی کامل ارتباط فیلسوفان با مالیخولیا را باید در آثار ارسطو بجویم. در کتاب پروپلماتا^۱ (۳۰، یک) که به ارسطو منسوب کرده اند چنین آمده است که سودای سیاه^۲ تعیین کننده ی عظمت انسان ها است.

1. Problemata

2. melaina kole

اندیشه‌ی (منسوب به) ارسطو دایر بر مدار اخلاق پریتون^۱ یا شخصیت استثنایی است که مالیخولیا مختص او است. ارسطو مفاهیم بقراط (چهار طبع و چهار مزاج) را به وام گرفته است و مالیخولیا را از حال علت و مرض بری کرده است و نوآورانه آن را بخشی از طبیعت انسان تلقی کرده است و جالب‌تر آن‌که آن را محصول حرارت می‌داند که اصلی‌ترین عامل تنظیم حیات در بدن تمام موجودات است، و نیز محصول مسوتس^۲ که به معنای برهم‌کنش مهارشده‌ی انرژی‌های متضاد است. این مفهوم‌سازی یونانی از مالیخولیا، امروزه برای ما بیگانه است؛ در این مفهوم‌سازی تصویری از «تنوع در عین تعادل»^۳ فرض گرفته شده است که به صورت استعاره‌ی در قالب کف^۴ تعبیر شده است، که نقطه‌ی مقابل سودای سیاه است و باعث سرخوشی است. کف مخلوط سفیدی ناشی از امتزاج هوا (پنوما) و مایع است، همان‌که باعث کف کردن آب دریا و خمر و صلب انسان می‌شود. ارسطو در حقیقت اشارات علمی و اساطیری را درهم آمیخته است و مالیخولیا را به کفی که بر نقطه می‌افتد مرتبط دانسته است و به این ترتیب باب اِروتیسم را باز کرده است و صراحتاً از دیونیزوس و آفرودیت (۱۹۵۳b، ۳۲-۳۱) سخن گفته است. مالیخولیا به بیانی که او مطرح می‌کند بیماری فیلسوف نیست، بلکه ماهیت او و برساننده‌ی اخلاق او است. مالیخولیا شبیه آن چیزی نیست که در ایلید می‌خوانیم بر سر پلروفون اولین یونانی مبتلا به مالیخولیا آمده است (شش، ۲۰۰-۲۰۳): «او که منفور خدایان نفرت بود، تنها در دشت آلیون سرگردان شده بود و حسرت در دلش سکنی گزیده بود و از هر نشانی از انسان‌ها دوری می‌کرد.» خدایان او را ترک کرده بودند و او به همین جهت خود را می‌درید و می‌خورد و به فرمان خدایان ساکن تبعیدگاه شده بود، و درمانده، نه تنها محکوم به جنون، بلکه نیز محکوم به دوری، غیاب و پوچی بود... ارسطو معتقد بود مالیخولیا از نبوغ شخص تعادل می‌یابد و نشانه‌ی بی‌قراری انسان در هستی است. این مفهوم، هم‌ریشه با هراسی است که

1. ethos-peritton

2. mesotes

3. eukratos anomalia

4. aphros

هایدگران را اشتیمونگ^۱ [به معنی خوی] اندیشه می‌نامید. شلینگ نیز آن را «جوهر آزادی انسان» و نشانه‌ی «همگامی انسان با طبیعت» می‌دانست. در این وضعیت، فیلسوف «به جهت وفور انسانیت، دچار مالیخولیا می‌شد.»^[۲]

این تصویر که مالیخولیا را حالتی مرزی و استثنایی نشان می‌داد و آشکار کننده‌ی ماهیت واقعی هستی می‌دانست، در قرون وسطی عمیقاً تغییر کرد. از یک سو تفکر سده‌های میانه بر اساس کیهان‌شناسی اواخر دوران باستان، مالیخولیا را به زحل، سیاره روح و اندیشه پیوند می‌داد.^[۳] نقاشی مالیخولیا اثر آلبرشت دورر (۱۵۱۴) استادانه این گمانه‌زنی‌های نظری را که اوج آن نزد مارسیلیو فیچینو است، به هنرهای تجسمی وارد می‌کرد، و از سوی دیگر با الهیات مسیحی روبرو بودیم که غم و اندوه را گناه می‌دانست. دانته «جمعیت غمگینی که شعور خود را از دست داده‌اند» را در «شهر سوگواران» (جهنم، کانتو سه) جای داده است. دلتنگ بودن از دید او به معنای دور شدن از خداوند بود و مبتلایان به مالیخولیا «گروهی از واماندگان بودند که بر خداوند و دشمنانش خشم گرفته‌اند» و کيفرشان این است که از «امید مرگ، محروم باشند.» کسانی که در اثر ناامیدی با خود خشونت می‌کردند و دست به انتحار و اسراف می‌زدند نیز در امان نبودند: آن‌ها به درخت تبدیل شدند (جهنم، کانتو سیزدهم). ولی راهبان قرون وسطی اندوه در دل می‌پروراندند، چون «ماتم عرفانی»^۲ ابزاری بود که کمک می‌کرد خصلت متناقض حقیقت الهی را بشناسند و این، یکی از اصلی‌ترین عناصر محک ایمان بود.

مالیخولیا در محافل مذهبی مختلف جلوه‌های مختلفی پیدا می‌کرد، ولی در شک مذهبی بیش از هر جای دیگری خود را نشان می‌داد. هیچ چیز غم‌انگیزتر از مرگ خداوند نبود. به همین دلیل داستایوفسکی از تماشای تصویر دلخراش مسیح مرده در نقاشی هولباین که نقطه مقابل «حقیقت رستاخیز» بود آشفته می‌شد. در دوران‌هایی که بت‌های مذهبی و سیاسی فرو می‌پاشیدند و بحران حاکم می‌شد، شرایط به‌ویژه برای خلق و خوی تاریک مساعد می‌شد. درست است که فرد بیکار

1. Stimmung

2. acedia

کمتر از عاشقی که معشوقش رهایش کرده است امکان خودکشی دارد، اما در مواقع بحران، مالیخولیا بیشتر خود را به انسان تحمیل می‌کند و ساختارمند می‌شود و خود را باز می‌نمایاند و مطرح می‌کند. مالیخولیایی که در نوشتار می‌بینیم، چندان ربطی به بُهت کسانی که به همین عنوان به آسایشگاه‌های روانی راه پیدا می‌کنند ندارد. تا این جا هم چنان در باب معنای واژه‌ها درگیر سردرگمی بوده‌ایم (معنای مالیخولیا چیست؟ معنای افسردگی کدام است؟) و هنوز با تناقضی معماگونه روبرو هستیم که مدام ما را به سؤال می‌کشد: حرمان و سوگ و غیاب است که تخیل را تحریک و دائماً تغذیه می‌کند و همزمان آن را تهدید می‌کند و به آن آسیب می‌زند، و همزمان نفی این ماتم برانگیزاننده، شوق به تولید اثر را در وجود فرد ایجاد می‌کند. هنرمندی که اسیر مالیخولیا است مصمم‌تر از هرکس دیگری با وادادگی نمادینی که حول مفهوم مالیخولیا است می‌ستیزد... تا این که مرگ او را فراگیرد، یا بعضاً در قالب کسب پیروزی نهایی بر نیستی شی گمشده، دست به خودکشی بزند...

مالیخولیا، افسردگی

ما معتقدیم مالیخولیا عبارت از همان نشانگان بی‌تفاوتی و بی‌توجهی است که در آسایشگاه می‌بینیم و گاه منقطع و گاه ممتد بر فردی غالب می‌شود و متناوباً و در اغلب موارد فازی از شیدایی و تمجید جای آن را می‌گیرد. در مواردی که دو پدیده‌ی افسردگی و هیجان، شدت و فراوانی کمتری داشته باشند، می‌گوییم افسردگی روان‌نژدانه است. نظریه‌ی فروید تفاوت بین مالیخولیا و افسردگی را قبول دارد، ولی هر دو را محصول سوگ غیرممکن کودک برای اُبژه‌ی مادر می‌داند. سؤال این جاست که سوگ مزبور به دلیل کدام شکست در برابر پدر رخ می‌دهد؟ به دلیل کدام نقص زیستی اتفاق می‌افتد؟ مالیخولیا (به‌طور عمومی، فارغ از این که نشانه‌ی روان‌نژندی است یا روان‌پریشی) چنین خصلت هولناکی دارد که روانکاو را در تقاطع امر زیستی و امر نمادین به پرسش می‌کشد. آیا این دو امر با هم موازی‌اند؟ یا در پی هم می‌آیند؟ آیا ارتباطی نامعین دارند یا رابطه‌ی دیگری که بتوان مطرح کرد؟ دو اصطلاح مالیخولیا و افسردگی، جفتی را تشکیل می‌دهند که می‌توان هر دو

را در کنار هم به شکل افسردگی/مالیخولیا استفاده کرد و مرزهای آن دو در حقیقت چندان روشن نیست. روان‌پزشکی عمدتاً مفهوم «مالیخولیا» را برای بیماری‌هایی استفاده می‌کند که به طور خودبه‌خودی درمان نمی‌شوند (و فقط به ضرب داروهای ضدافسردگی می‌توان با آن مقابله کرد). به جزئیات انواع مختلف افسردگی (نظیر تقسیم به «روان‌پریشی» و «روان‌نژندی» یا تقسیم «اضطراب»، «آشفستگی»، «آهستگی»، «خصوصیت») یا حوزه‌ی امیدبخش، ولی هنوز نامشخص داروهای ضدافسردگی (بازدارنده‌های منوآمین اکسیداز، سه حلقه‌ای‌ها، هتروسیکل‌ها) یا تثبیت‌کننده‌های تیموس (مثل نمک‌های لیتیوم) نمی‌پردازیم، بلکه به سمت دیدگاه فروید می‌رویم و می‌کوشیم در دل ترکیب افسردگی/مالیخولیا با تمام مرزهای نامشخصی که دارند، به تجربه‌ی مشترکی اشاره کنیم که مربوط به فقدان اُبژه و تغییر پیوندهای دال می‌شود. دال‌ها، و مشخصاً زبان، در مجموع حالتی از افسردگی/مالیخولیا در خود دارند و نمی‌توانند بروز برخی پاسخ‌های خاص را به طور خودبه‌خودی تحریک کنند. زبان به جای این‌که در قالب «نظام پاداش و جبران» عمل کند، زوج اضطراب و تنبیه را تا حد بسیار بالایی فعال می‌کند و در نتیجه باعث کُند شدن رفتار و اندیشه‌ی فرد می‌شود که از خصلت‌های بارز افسردگی است. اندوه و سوگ موقت افراد و بی‌حالی ناشی از مالیخولیا به لحاظ بالینی و بیماری‌شناسی با هم فرق دارند، ولی در هر دو موقعیت فرد از داشتن اُبژه‌ای محروم شده است و از دالی که فقدانش را جبران می‌کند دور افتاده است و نمی‌تواند این دوری را تحمل کند و به همین جهت به سکوت و بی‌عملی پناه می‌برد و به انفعال می‌افتد و به حالتی از مرگ یا خود مرگ پناه می‌برد. بنابراین ما در بحث افسردگی و مالیخولیا، ویژگی‌های این دو حالت عاطفی را از هم متمایز نمی‌کنیم و بیشتر به ساختار مشترک آن‌ها توجه داریم.

افسرده: منفور یا آسیب دیده «اُبژه»ی سوگ و «شیء» سوگ

بر اساس نظریه‌ی کلاسیک روانکاوی (آبراهام^[۴]، فروید^[۵]، کلاین^[۶])، افسردگی مثل سوگواری، مسیر پنهان کردن پرخاشگری در برابر اُبژه‌ی گمشده است و نشانی از دوسوگرایی^۱ فرد افسرده در نسبت با اُبژه‌ی سوگ است. انگار فرد افسرده در باب اُبژه‌ی گمشده خود می‌گوید: «من دوستش دارم»، «اما بیشتر از این که دوستش داشته باشم، از او متنفرم. چون دوستش دارم، برای این که از دستش ندهم، می‌خواهم او را در خودم مندرج کنم. اما چون از او متنفرم، این دیگری که در من است، من بدی است، پس من، بد و بی ارزشم و به همین دلیل خودم را می‌کشم.» بر این اساس ابراز شکایت از خود، ابراز شکایت از دیگری است و گشتن خود، پوششی غم‌انگیز برای قتل دیگری است. می‌توان تصور کرد در پس چنین منطقی، سوپرایگوی سختگیر انسان قرار دارد و دیالکتیک پیچیده‌ی کاملی در جریان است که خود و دیگری را همزمان ایدئالسازی می‌کند و بی‌ارزش می‌سازد و تمام این حرکات، بر سازوکار همذات‌پنداری^۲ تکیه دارند. چون انسان به جهت همذات‌پنداری با دیگری که اُبژه‌ی کین و مهر است و با به درون فرو بردن^۳ و درون‌فکنی و فراق‌فکنی، بخش متعالی او را در خود مندرج می‌کند و آن بخش به قاضی ضروری و ستمگری در وجود او تبدیل می‌شود و بخش پلید او، شخص را تحقیر می‌کند و شخص می‌خواهد او را نابود کند. به همین جهت برای واکاوی افسردگی باید به این واقعیت توجه کرد که ابراز شکایت فرد از خود، به معنای ابراز نفرت وی از دیگری است و این، بدون شک موجی از میل مجهول به همراه خواهد داشت. می‌دانیم که ظهور این نفرت در فرایند انتقال، برای روان‌کاو و روان‌کاو شده خطرانی به همراه دارد، و درمان افسردگی (حتی افسردگی حاصل از روان‌نژندی) با تکه‌تکه کردن به روش بیماران مبتلا به اسکیزوفرنی همراه است.

1. ambivalence

2. l'indentification

3. incorporation